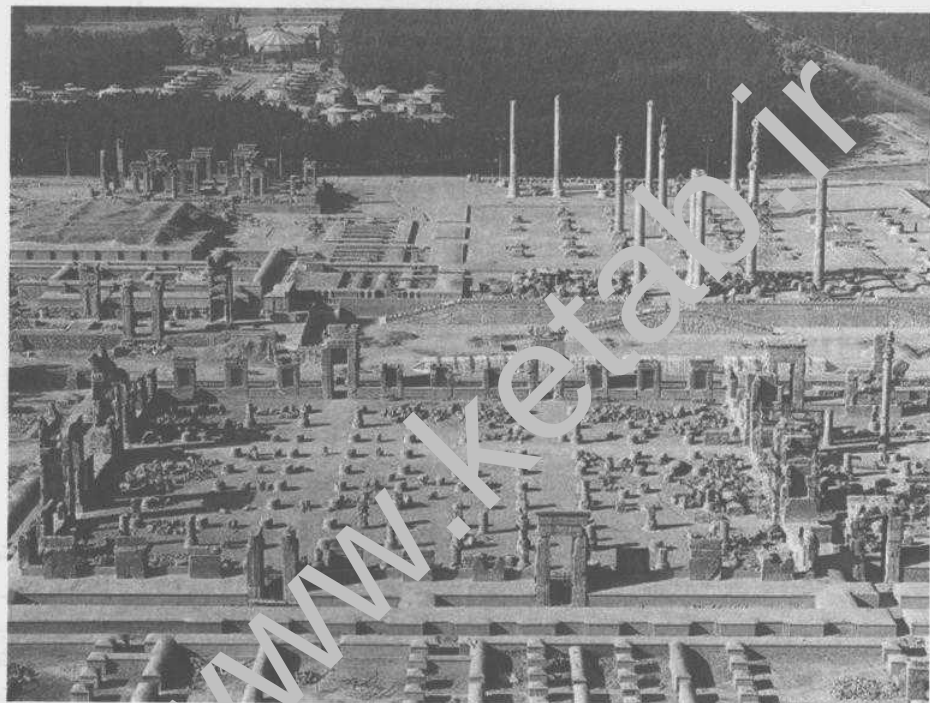


۱۵۵۹۳۵۳

دیده ای خواهم سبب سوراخ کن تا علل را برکشد از بیخ و بن
مولانا

«بزرگترین فرمانروایان جهان برادرکشانی بیش نبوده اند».
نیکولو ماکیاوولی

اسکندر در تخت جمشید



نگاهی نو به تاریخ ایران (۱۵)

احمد شه وری

بنیاد تاریخ و فرهنگ ایران

شناسنامه کتاب

2

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	سالشمار اسکندر در تخت جمشید
۹	پیشگفتار
۱۳	مقدمه
۲۳	علل سقوط مآخانیان
۲۹	تخت جمشید
۶۳	نگرشی نر به نگاره‌های تخت جمشید
۷۵	پاسارگاد
۱۰۱	داده‌های مربوط به ویرانی تخت جمشید
۱۱۹	اسکندر در راه تخت جمشید
۱۲۵	اسکندر در تخت جمشید
۱۴۹	کتاب سوزان اسکندر مقدونی
۱۵۵	نقشه‌های مشنوم اسکندر مقدونی
۱۵۷	یادداشت‌ها
۱۸۱	منابع و مأخذ
۱۸۵	منبع‌شناسی
۱۹۱	نویسنده کتاب

پیشگفتار

نوشتن در مورد دشمنان به امانتداری بیشتری نیاز دارد

برای یک نویسنده هیچ چیز مشکلتر از نوشتن درباره شخص یا اشخاصی نیست که هموطنان او را نابود، شهرهای سرزمین او را ویران و تیشه بر شناسه های فرهنگی کاوش زده باشند، اما انجام این مهم به چند سبب مهم و ضروری است:

یکی اینکه انسان بایستی به نقطه ضعفهای خویش واقف گردد و گرنه هرگز نخواهد توانست خود را با درس گرفتن از اشتباهات خویش اصلاح کند هرچند که بنظر می رسد ما ایرانیان بگونه ای تعجب برانگیز از اینکه از تاریخ درس بگیریم رو گردنیم. ما با هستیم که دایم با تکرار اشتباهات گذشته بگونه ای زنجیره وار دور خود بگردیم. ملت چین وقتی دید که هونها برای غارت و دست اندازی به موهبتهای طبیعی و ساختگی مردم چین هرچند یکبار به آن سرزمین حمله می کنند، دیواری بلند در خویش کشید و از برکت آن سده های طولانی از هجوم آن قوم صحرا نشین و غارتگر آسوده گشت. و یا وقتی به تاریخ ملتی مانند ژاپن نگاه می کنیم می بینیم که به برکت جزیره بودن از تهاجم بیگانگان مصون مانده و توانسته فرهنگی اندگار و غنی را سامان دهد، همین وضع را در مورد انگلستان می بینیم که با بند بودن به نیروی دریایی خویش توانست این کشور را در برابر هجوم بیگانگان بگونه ای بیمه سازد. اما در مورد ایران وضع این گونه نبوده است. کشور ما بارها مورد تاخت و تاز قرار گرفته و متأسفانه پس از هر تاخت و تازی هم سالها طوق اسارت و بندگی را برگردن انداخته است که یکی از این موارد مورد حمله اسکندر مقدونی به کشور ما بوده است؛ تهاجمی که اگر واقع نمی شد شاید مسیر تاریخ بدین گونه نمی بود که هست.

دوم اینکه با مرور بر آن سختیهایی که در گذشته برای قوم و ملتی روی داده است انسان به راز بقای یک ملت در طول تاریخ پی می برد. در یک مقایسه که بی ارتباط با موضوع هم نیست به ایران و مقدونیه اشاره می کنیم که چگونه پس از حمله اسکندر به ایران مقدونیه که بگفته خودشان چنین سرداری به عالم بشریت هدیه کرده بود، با حمله ای از سوی روم یکباره از روی زمین محو گردید تا اینکه پس از دوهزار و دویست سال تحت شرایط استثنایی توانست

بعنوان کشور مستقل وارد جرگه ملتها شود. اما ایران بفاصله ۸۰ سال پس از اسکندر دوباره قامت برافراشت و در دوهزارو دویست سال بعد با هویتی مشخص و در بسیاری از دوران مستقل به حیات خود ادامه داد و در این راه خدماتی نمایان به فرهنگ و ادب جهان نمود بگونه ای که به شهادت همه تاریخ نویسان چه دوست و چه دشمن فرهنگ و ادب ایرانیان در جهان یگانه است.

علاوه بر این نوشتن در باره دشمنان، تمرینی است برای دوری جستن از خودبینیها و خودستاییها و گواهی دادن به اینکه یک ملت هم مانند یک شخص دارای نقاط ضعف مشخصی است که لازم است به آنها توجه دقیق شود و تجاهل نسبت به چیزی که دیگران راجع به انسان می دانند، هیچ کمکی به یک ملت در جهت بازسازی آن نمی نماید.

اسکندر را آن جوانی بلحاظ عطش فراوانی که به فتح و غلبه در وجودش بود، سپاهی حرا و مزدوران مقنونی و آتشی و دیگر اقوامی که گرد او را گرفته بودند فراهم تصمیم به فتح آسیا می گیرد. در همه جا با نهایت خشونت وارد عمل می شود و پس از هر غلبه آن چنان کشتاری می کند که آتپلا و چنگیز هم نکردند؛ شهرهای آباد ویران و مردان و زنان بی دفاع را برده و آنها را یا برای جمع کردن هرچه بیشتر ثروت در محل به حراج گذاشته و یا آنکه آنها را از دم تیغ گذرانید و از همین روی در ایران به او لقب گجسته و لعن شده داده است.

افزون بر این، آنچه در رابطه با هجوم اسکندر بر ایران و بتر بگویم ایلغار اسکندر درس خوانده در مکتب ارسطو باید بدانیم دشمنی نهایی او با علم و دانش است که نماد و مظهر آن در هر فرهنگی کتاب است. او که مدعی داشتن تمدن یونانی بود، ستیزی وصف ناشدنی با علم و کتاب داشته است بخونه ای که نخستین کتاب سوزیهای در ایران وسیله او برای افتاد که نظر خوانندگان محترم را به مقاله پژوهشی پرباری که در این راستا در بخش یادداشتها با عنوان «کتاب سوزان اسکندر گجستک» آمده است جلب می نمایم.

با تمام این اوصاف، یک آمریکایی با نام الیوراستون، فیلمی از اسکندر و نبردش با ایران ساخته که مانند دیگر کارهای هالیوود تهوع آور است؛ مردمی بی فرهنگ که نداشتن تاریخ و فرهنگ اصیل برای شان به عقده ای باز نشدنی تبدیل شده و از همین روی سعی دارند با بافتن دروغ و یاوه آنچه را که دیگران و بویژه ایرانیان دارند خراب کنند و از این راه هم سیاست پلید خود را پیش برند و هم بر ثروت خود بیافزایند. «هگل، مفسر تاریخ، کسی که می گویند تحلیلش از

تاریخ در خود تاریخ بی نظیر است، می نویسد: از دیدگاه سیاسی، ایران زادگاه نخستین امپراتوری راستین و حکومتی کامل است. . . در اینجا نژادی یگانه، مردمان بسیاری را در بر می گیرد که فردیت خود را در پرتو حاکمیتی یگانه نگاه می دارند. . . در اینجا [ایران] ملت های گوناگون در عین آنکه استقلال خود را نگاه می دارند، به کانون یگانگی بخشی وابسته اند که می تواند آنان را خشنود سازد. . . از این رو، امپراتوری ایران روزگاری دراز و درخشان را پشت سر گذاشته است. و بنا به آنچه در تورات آمده است «کورُش این ناجی و فرستاده خدا در رفع بیانگذار یک نظام سیاسی مردم مدارو در عین حال فزون خواه بود که نگاه ویژه و خاصی به روابط اجتماعی و رضامندی توده ها، داشت و همین ویژگیهاست که وی را در میان حاکمان باستان متمایز ساخته است. او در منشور حقوقی بجای گذاشت از فرد به رضامندی بین حاکم و توده مردم چنین اشاره می کند:

«من هرگز پادشاه خود را به هیچ ملتی وقومی تحمیل نخواهم کرد، هرملتی آزاد است مرا حاکم خود بداند یا نداند. من برای حکومت کردن بر آنان، به جنگ و خونریزی متوسل نیستم. من نمی گذارم کسی به دیگری ستم کند یا اهانت و زشتی روا دارد، اگر چنین کرد، ستمگر را تنبیه کرده و حق مظلوم را از او گرفته و به او خواهم داد».

با توجه با بازتاب گسترده زهر آگن دهم سراپا تحریف الیور استون، تدوین این کتاب تنها برای شناساندن ماهیت اسناد و حرکت او در تاریخ صورت گرفته است.

در این کتاب هرآنچه آمده بر اساس همان تاریخ و اسنادی است که از ترجمه کتابهای تاریخی نوشته شده توسط تاریخ نویسان ایران: پلوتارک از یونان، دیودور سیسیلی از سیسیل، و ژوستین، کنت کورث، آریان، پلین، از روم، و دیگران در دست است.

خواننده بی طرف با خواندن این کتاب پی خواهد برد که آن کارگردان با نادیده گرفتن واقعیتهای تاریخی و تجاوز به آنچه نزد دیگران مقدس است، نظیر ادعای درست و بجای خانم فیروزه پوننتکی میستری در مورد تجاوز کارگردان و تهیه کنندگان آن فیلم به نشان «فروهر» که برای زردشتیان مقدس است، چگونه به تحریف روشن تاریخ پرداخته که البته جزئی از مجموعه سیاستهای خصمانه ای است که توسط دستگاه اداری حاضر کشور متبوعش علیه ایران طرح و اجرا می گردد.

به هر روی امید آن دارم که خوانندگان برغم نامطبوع بودن موضوع کتاب که همانا شکست ایران از بواقع گروهی راهزن و غارتگر اروپایی است، با نقطه ضعفهای خودمان بیشتر آشنا شده و لحظه ای آنها به این نکته فکر کنند که چگونه است که ما از تاریخ درس نمی آموزیم. یک جامعه شناس آلمانی که نامش درخاطرم نیست ایرانیان و آلمانیها را با هم از این نظر مشابه دانسته که هر دو ملت تا عمق فاجعه پیش می روند و پس از آن بخود می آیند و به اشتباه شان پی می برند.

وقتی اسکندر مقدونی به تخت جمشید رسید و آنهمه بزرگی و عظمت و شکوه را دید، به این نتیجه رسید که ایرانیان پایتختی باشکوه و مرکزی ملی در اینجا ساخته اند که باقی است امید آنان را به زنده ماندن دولت هخامنشی و نگه داری آیین های ملی حفظ خواهد کرد و هرگز آن مقدونی ناچیز را جانشین پادشاهان خویش نخواهد دانست^۱ و برای او که سرشار از عقده حقارت بود، این خفت و خواری تحمل را نپذیرفت. این بود که به عمد و از روی شوق آن را آتش زد تا به بر اساس پندار سنیف را بدانه خود به همه بفهماند که دولت هخامنشی و مرکز و زادگاه آن، نابود شده است و از آن پس تنها او را باید آقای آسیا دانست. اما این خیالی توهمی بیش نبود؛ چرا که فرمانروایی وی بر ایران تنها هفت سال طول کشید و با رفتن او آمد و اندیشه های او بگور رفت. ایران و ایرانی ماندند و جهان آثار بسیاری که هریک، مایه افتخار است اعطا کردند اما مقدونیه پس از آنکه بدست رومیان جاروب شد، در رفته فراموشی افتاد؛ حال آنکه ایران غیر از آنکه سرداران رومی را چون کرسوس، پمپه و مارک آنتونی را به خاک مذلت انداخت، او امپراتور روم را هراسر کرد. با وجود همه اینها بفرمایش حکیم بزرگ توس:

سکندر که او خون دارا بریخت
چنان آتش کین به ما بر بریخت

احمد شه وری
۳۰ آذر ۱۳۹۶

^۱ - وقتی اسکندر بر تخت داریوش نشست، دیدند که برای او بزرگ است و پاهایش به زیر زیر پایه کرسی نمی‌رسد. دیودورو، کتاب هفدهم، فصل ۶۶، فقره ۳.

مقدمه

در زمانی که اسکندرمقدونی در جنوب رود سیحون تدبیراندیشی می کرد که چگونه از این رود گذشته و به سکاها حمله کند و آنجا هم خونهایی را بر خاک بریزد و خانه هایی را خراب و زنانی را برده و کودکانی را یتیم سازد، بیست نفر فرستاده از طرف سکاها سواره داخل اردوی اسکندرمقدونی شده اعلام کردند که «موریت دارند تا با اسکندرمقدونی ملاقات و پیام خود را به او برسانند. پیام آنها در دو صفحه که این قلم از میان تمام کتاب برگزیده ام بهترین شرحی است که می تواند به عنوان مقدمه کتاب آورده شود؛ پیامی که بطور خلاصه بیانگر آنچه در کتاب آمده است می باشد. پس با هم سخنان این فرستادگان صحرائشبن را خطاب به اسکندرمقدونی که چکیده معنا و مفهوم تمامی حرکت او در تاریخ است می خوانیم.

«اسکندرمقدونی آنها را پذیرفت و نشانند فرستادگان در این حال چشمانشان را به اسکندرمقدونی و البته از سر تا پا صورت و قامت و سایر صفات ظاهری او را می سنجید، مل آنکه خواسته باشند احوال او را از ظواهرش دریابند. بعد یکی از فرستادگان که مسن تر بود چنین لب به سخن گشود: «اگر خدایان می خواستند که بزرگی بن تو با حرص ات مناسب باشد تمام عالم گنجایش تن تو را نمی داشت، در این صورت یک دست تو در مشرق و دست دیگری در مغرب می بود و بعد که به این حد می رسیدی می خواستی بدانی آتش ستارگان توانا در کجا پنهان می شود. چنان داشتی آن چیزی را که خواهی نمی توانی بیابی، از اروپا تو به آسیا می روی و از آسیا می خواهی رهسپار اروپا گردی. بعد پس از اینکه تمام مردمان روی زمین را مطیع کردی خواهی خواست که با جنگلها و برفها و رودها و وحوش جنگ کنی. خوب، آیا نمی دانی که برای درختان بزرگ مدت ها زمان لازم است تا نمو کنند ولی فقط یک ساعت کافی است که بکلی ریشه کن شوند؟ فقط دیوانه می تواند طالب میوه آنها باشد بی آنکه بلندی آنها را بسنجد. چون خواهی به ذروه درخت بررسی برحذر باش که با شاخ آن که بدست گرفته ای نیفتی. خود شیر هم گاهی طعمه پرندگان ناچیز شده، آهن را هم زنگ می خورد. نیست وجودی قوی که از وجودی بسیار ضعیف نهراسد. چه در میان تو و ما روی داده؟ ما هیچگاه پا به خاک تو نگذاشته ایم. آیا در جنگلهای وسیعی که مساکن ماست ما باید بدانیم که تو کیستی و از کجا آمده ای؟ ما نمی توانیم بندگان کسی باشیم، چنانکه نمی

خواهیم بر کسی آقایی کنیم، اگر می خواهی ملت سکایی را بشناسی بدان که در تقسیم ثروتها سهم او به این چیزها محدود است: گاوآهن، تیر، نیزه و جام پیناله. با وجود این با همین اشیا ما می دانیم چگونه با دوستان و دشمنان خود رفتار کنیم. به دوستانمان چیزهایی می دهیم که گاوهای ما بعمل می آورند. جام برای این است که با دوستان خود به خدایان نیاز بدهیم. اما بادشمنانمان از دور با تیر و از نزدیک با نیزه می جنگیم. بدین منوال ما پادشاهان سوریه و پارس و ماد را مغلوب ساختیم. با این حال ما راه خود را تا مصر باز کردیم. اما تو که بر خود می بالی از اینکه آمده ای راه راهزنان را دنبال کنی، برای کدام ملت تو راهزن نبودی؟ تو آریه را ربودی، بر سوریه استیلا یافتی، پارس را در تصرف داری، صاحب باختر هستی و به هند داخل شده ای و حالا می خواهی به طرف حشم ما دستهایی را که داکم را در حص و از توست دراز کنی، به چه کار آیدت ثروتی که همواره بر گرسنگی بر می افزاید؟ تو اول کسی هستی که گرسنگی ات از سیری پدید آمده، هر قدر که جمع کنی بیشتر حریص خواهی بود به اینکه بیابی آنچه را که نداری. آیا فراموش نموده ای که از چه وقت تو برای تسخیر باختر معطلی، باختر را مطیع می کنی؟ سدا ابله برمی دارد برای تو، جنگ از فتح برمی خیزد. این خیال تو، که بزرگترین میرین مرد دنیا باشی خیالی است خام، زیرا کسی نمی خواهد آقای بیگانه داشته باشد از تانائیس یعنی سیحون بگذر، آنگاه خواهی دید تا کجا کشور ما امتداد یافته. هیچگاه تو به سکاهای نخواهی رسید. فقر ما چابکتر از اردوهای توست که امرا را از غارتی آن همه ملل را بر دوش می کشد. زمانی که تو خواهی پنداشت ما بسزای تو ناگهان ما را در اردوگاه خود خواهی دید، با همان سرعت که ما از دشمنان می گریزیم آنها را هم تعقیب می کنیم. بنابراین اقبال را محکم در دست دار، او را رها نیست و اگر روی بگرداند نمی توان آن را نگاه داشت. آتیه بهتر از حال به تو خواهد فهماند که این نصیحت من چقدر عاقلانه بوده. لجامی به حرص خود بزن، تا آن را بهتر اداره کنی. مثلی است در میان ما، که می گوید: اقبال پا ندارد و فقط دست و بال دارد، وقتی که او دستهای خود را به طرف کسی دراز می کند اجازه نمی دهد که بالهای او را بگیرند. سرانجام اگر تو خدایی باید خیر را در روی زمین انتشار دهی نه آنکه هر چه دارند از مردمان بستانی، و هرگاه انسانی فکر کن که تو چیزی دیگر نیستی. دیوانگی بقدری بر افکار تو غلبه یافته که تو را مجبور کرده خود را فراموش کنی. کسانی که با آنها جنگ نکرده ای می توانند دوستان صمیمی تو باشند زیرا فقط بین اشخاص مساوی ممکن است دوستی محکم گردد

و برابری وقتی موجود است که طرفین نخواستند قوای خود را نسبت به یکدیگر بیازمایند. کسانی را، که تو مغلوب ساخته ای برحذر باش که آنها را دوستان خود بدانی. بین آقا و بنده دوستی محال است و بنابراین حتی در زمان صلح بین آنها جنگ است. خیال مکن که سکاها عقد اتحاد را با قسم امضا می کنند. برای آنها قسم این است که قولشان را نگاه دارند. این احتیاط ها برای یونانیها خوب است که اسناد خود را در مهر می کنند و خدایان را به شهادت می طلبند. ما ما هب را در این می دانیم که به تعهدات خودمان پایبند باشیم. کسی که انسان را محترم نمی دارد، خدایان را فریب می دهد. به چه کار آیدت دوستانی که از حس نیت آنان نسبت بخود در شکی؟ بعکس تو در ما نگهدارانی خواهی یافت، که بر درازه آید و اروپا جا گرفته اند. فقط تانالیس ما را از باختن جدا می کند. از آن طرف تانالیس مساکن ما تا تراکیه امتداد دارد و چنان که گویند تراکیه با مقدونیه هم مرز است. حالا بر توست فکر کنی که با ما یعنی هم حدود کشور تو باید دوست یا سمن باشد.»

این گفتار صریح و صادقانه صحرا نشینان سکایی اگر چه بسیاری از زوایای روحیه این جبار و سوارگر تاریخ را به می شناساند اما تمام ساحت های شخصیت و یا بی شخصیتی او را نمی پوشاند بلکه برای آشنایی بیشتر با آنچه بوده و آنچه کرده به تکمله ای چند برگی هم نیاز است زیرا هرچه باشد غرب او را از مفاخر خود می شناسد، همانگونه که بسیاری در آلمان و ایتالیا امروز هیتلر و موسولینی را ستایش می کنند.

اسکندر مقدونی به مقدونیه توسعه داد، منار را مطیع گردانید و کشورهای ایران هخامنشی را باستانهای قفقازیه، قسمت شمال شرقی آسیای کوچک و حبشه مجاور مصر به تصرف آورد فقط راجع به هند درست معلوم نیست که حدود دولت هخامنشی تا کجا بوده. بعد می خواست به عربستان برود که اجل امانش نداد. این است خلاصه کارهای او.

اما این کارها به چه شکل و به چه قیمت انجام شد؟ با برافکندن تب از بیخ و بن، برده کردن اهالی غیریونانی میلث، خراب کردن هالیکارناس، برانداختن صور یعنی واسطه مهم تجارت شرق و غرب، هدم غزه، آتش زدن تخت جمشید و قصرهای آن، نابود ساختن مساکن برانخیدها، برانداختن شهر کورُش در کنار سیحون، خراب کردن شهر مماسنها، کشتار اهالی سغد بعد از مراجعت از آن طرف سیحون، نابود ساختن شهر آسکینان، برافکندن شهر سنگاله از بیخ و بن و رفتار وحشیانه با بیماران آن، قتل عام در شهر مالیان و شهرهایی که مقاومت

می کردند، برده کردن و فروختن اهالی از مرد و زن در شهرهایی که خراب می شد، کشتارهای مهیب در کشور اوریتها و آرابیتها و نیز در مردمان کوهستانی و غیره.

نمی توان به تحقیق معلوم کرد که جنگهای اسکندرمقدونی برای بشر به چه قیمت تمام شده، ولی از یک جای روایت دیودور می توان حدس زد که ضایعات به تقریب چه بوده، زیرا تاریخ نویس مزبور چنان که در جای خود ذکر خواهد شد می گوید در یکی از شورشهای سغد، اسکندرمقدونی اهالی ولایت سغد را بشمار ۱۱۰ هزار نفر از دم شمشیر گذراند. در همد هم موارد کشتارهای عمومی که شده و هر دفعه تاریخ نویسان او از هزاران یا ده ها هزار نفر سخن می رانند. اگر کشته شدگان آنهمه جنگهای بزرگ و کوچک اسکندرمقدونی را بخاطر آوریم و کشتارهایی را که در شهرها مرتکب شد در نظر بگیریم و قربانیهایی را که مقدونیها و یونانیها از گرسنگی و تشنگی و سرما و حرارت بسیار و آب و هوای بد و مرغان و غیره دادند با ضایعات آنها در موقع عبور لشکر اسکندرمقدونی از مصران و بارچستان بر ارقام نابودشدگان جنگها و قتل و غارتها بیافزاییم، شمار انسانی که گناه می که جان باختند تا اسکندرمقدونی نامی در تاریخ بگذارد از میلیون ها کمتر است؛ بی تردید نسل کشیی وحشیانه بوده که با توجه به جمعیت آن روز جهان، ابعاد آن بمراتب وسیعتر و سهمگینتر از جنایاتی است که ناپلئون، هیتلر، موسولینی و استالین و دیگر جانیان معاصر تاریخ در اینجا و آنجا بنام توسعه طلبی و یا در دفاع از وضع موجود مرتکب شده و می شوند.

اکنون بران هستیم تا روشن سازیم که در ازای آن همه خرابیها و کشتارها و غارتها و چپاولها و حریقها و برده بخشیها و برده فروشیها، این پادشاه مقدونی برای همان بشر مقدونی یا آنتی و یا آسیایی چه کرد؟ آیا راههایی ساخت؟ ترعه ای حفر کرد؟ تشکیلاتی جدید برای رفاه بشر آورد یا سرانجام طرزی نوین برای اداره کردن ملل مغلوب در عالم زمان خود داخل کرد؟ نه، هیچ یک از این کارها نشد.

گویند که او اسکندریه را در مصر و چند شهر دیگر به همین اسم در جاهای دیگر ساخت و نقشه های عریض و طویل داشت ولی عمرش وفا نکرد. راجع به اسکندرمقدونی باید گفت: بدرستی دور از انصاف است که معتقد باشیم در قبال آن همه کشتارها و هدمها و قتل و غارتها بنای یک اسکندریه، همه این تلفات و ضایعات را جبران کرد. می گوئیم بنای این اسکندریه، زیرا از شهرهای

دیگر او اثری نمانده و اگر هم می ماند چه می بود که بتواند این همه خسارات جانی و مالی و اخلاقی را جبران کند؟ آیا ساکنین این شهرها که سربازان پیر و از کار افتاده مقدونی بودند مربی مردمان بومی می شدند؟ نه، زیرا خود مقدونیه‌ها چنانکه دیده ایم از حیث اخلاق بر اکثر مردمان آسیای غربی و هند نه تنها مزیتی نداشتند بلکه به تمام معنی وحشی و عقب افتاده بودند. مهد تربیت، خانواده است و خانواده مقدونی رجحانی بر خانواده ایرانی و هندی نداشت. مقدونیه‌ها همان مردمی بودند که اسکندر مقدونی در باره آنها در مواردی به استهزا می گفت: «آیا چنین نیست که یونانیها در میان مقدونیه‌ها مانند نیم خدایانی هستند که در میان حیوانات وحشی باشند؟»^۱

حال آنکه معقدات مذهبی ایرانیان عالیتز و پاکتر بود.

از این منظر هم اگر صرف نظر کنیم مگر اعقاب مقدونیه‌ها یا یونانیها همیشه مقدونی یا یونانی می ماندند؟ جواب معلوم است: پس از چند پشت قومیت و خصایص قومی خود را از دست داده، در میان مردمان دیگر حل می شدند چنانکه غیر از اینهم نشد و اثری از سکندریه‌های گوناگون باقی نماند.

اما در باب نقشه‌های پر عرض و طول او که بجز نقشه انداختن کشتیهای بحر خزر چیزی که برای بشر مفید باشد برستی معلوم نیست. باید گفت که اگر اسکندر مقدونی پنجاه سال دیگر هم عمر می برد قادر نبود جز خراب کردن و کشتن و سربازان خود را یکشتن دادن کاری کند. اگر می ماند از فرط جاه طلبی تا آخر عمر ویلان و سرگردان از اینجا به آنجا می رفت. هرگاه در عربستان بهره مند می شد، به آفریقا لشکر می کشید، اگر از آنجا به ایران بدر می برد به وادی اسپانیای کنونی می گذشت، بعد به ایتالیا می رفت، سپس از آنجا به طرف دانوب می راند، پس از آن به سکاییه و جاهای دیگر می تاخت تا سرانجام در جایی گم می شد.

بنابراین اسکندر مقدونی آنقدر در کار جنگ و جدال مستغرق می گشت که فرصتی برای اجرای نقشه‌های خود نمی یافت.

در کل اسکندر مقدونی مرد تشکیلات نبود و چنان که خواهیم دید هر زمان در جایی توقف می کرد، مرتکب کارهایی می شد که از ابهتش می کاست و باز چاره را در این می دید که زودتر به لشکر کشیها ادامه داده سربازان ناراضی خود را مشغول دارد. گفتیم طرز نوینی در عالم آن روز داخل نکرد. ممکن است گفته شود که عالم آن روز لیاقت طرز نوینی را هم نداشت. نخست آن

۱- پلوتارک: تاریخ اسکندر، بند ۷۰.

که با این نظر نمی توان موافقت کرد. آیا می توان این حرف را پذیرفت که ملل قدیم در زمان کورُش بزرگ یعنی دو قرن پیش لیاقت طرز نوینی را داشتند ولی در زمان اسکندرمقدونی فاقد این لیاقت شده بودند؟ جواب معلوم است. دوم آن که ولو بفرض که چنین بود، آیا اسکندرمقدونی نسبت به عصر خود هم یک قدم عقب نرفت؟ برای حل این مسئله باید زمان اسکندرمقدونی را با دوره هخامنشی مقایسه کرد زیرا او جانشین شاهان این دودمان بود، در این مقایسه چه می بینیم؟ باستثنای ک بوجیه که بقول هروُدت بیمار و گاهی مصروع بود، و نیز اخس که از حیث شقاوت کمتر نظیر داشت، اسکندرمقدونی از همه شاهان هخامنشی از حیث رفتار با مال مغلوبه عقب است و بویژه با کورُش بزرگ طرف مقایسه نیست. آیا آنها موافق روشهای تاریخ نویسان یونانی شهری را از بیخ و بن برانداختند یا در شهری ولو آنکه سوخته بود قتل عام را بر مرد و زن و کوچک و بزرگ، پیر و برنا روا داشتند؟ آیا هلی صفحه ای را برده وار فروختند؟ از کارهای بد برخی از شاهان هخامنشی منع نمی کنیم، هدف ما فقط اینست که اگر اکثر شاهان هخامنشی نسبت به کورُش عقب رفتند، اسکندرمقدونی نسبت به آنها هم قدمی عقبتر گذاشت. قصابی مای را در سغد از شورشهای متواتر و پافشاری سکنه آن می دانند ولی این نظر درست نیست. نخست آنکه جنگ با مردم خارجی برای حفظ وطن را نمی توان شورش نامید، دوم آن که بانی شورش چه کسی بود؟ برای قصابیهای هند چه محملی می توان برآورد؟ آیا هندیها لشکری به یونان کشیده بودند یا مرهون اسکندرمقدونی به هند و یا برای حفظ استقلال خودشان نمی بایست بایستند؟ پس اینهمه کشتارها و غارتها و قتلهای عام و حریقها و غارتها را چه می توان نامید؟ هدف این نیست که چرا اسکندرمقدونی به هند رفت زیرا چون شخصی جاه طلب با مردمی بخت کشورگشایی افتاد حدی برای خود نمی بیند. مراد ما اینست که در رفتار با ملل مغلوب، اسکندرمقدونی از پیشینیان خود هم عقب بود و ملاطفت او با شاه پور یا یکی دو سه نفر دیگر آنهمه بلیات را که اسکندرمقدونی در هند باعث شد جبران نمی کند. علاوه بر این، بلیات او در هند کاری کرد که در جاهای دیگر نکرده بود. به سربازان پادگان ماساگ پایتخت آسکینیان قول شرف داد که اگر از قلعه بیرون آمده بروند، کاری با آنها ندارد اما چون آنها از سنگرهایشان خارج شدند درکمال بی شرفی نقض قول کرد و حتی وقتی که دید زنان این مردمان بیش از او به شرافتمندی پای بندند شرمسار نگشته به جنگ ادامه داد و پس از قصابی نفرت انگیز، این زنان شیردل را مانند بردگانی به مقدونی ها بخشید. آیا در دوره

هخامنشی این واقعه سابقه دارد؟ سرانجام برای اینکه بسط کلام را محدود سازیم قربانی کردن هزاران نفر کوسی اسیر را برای راحتی روح هفستیون محبوب اسکندرمقدونی چه می توان نامید؟ داریوش اول بقول ژوستن ماموری به قرطاجنه فرستاده قربانی انسان را منع کرد. اسکندرمقدونی دو قرن بعد از او قربانی هزاران نفر آدمی را برای تجلیل مرده دوست خود روا دانست. و آریان تاریخ نویس او در باب این شقاوت و صدها بی رحمی دیگر اسکندرمقدونی، خاموش است و تقصیر او را در این می داند که لباس پارسی می پوشید یا شراب بسیار می نوشید. معلوم است که نمی خواهیم عیاشی و میگساری او را کاری زشت و بد بدانیم ولی آیا صرف احاله موضوع به این نوع رفتارهای بیمار گونه آن سببیت و وحشیگری را از خاطرهای می زداید؟

اما اینکه سینا می چه کردند، در این باب صحبت در پیش است زیرا بی مدرک نمی خواهیم سندی بگیریم. در جای خود خواهیم آورد زیرا نوشتن این کتاب مقدمه و پیش درسی است بر کتاب سلوکیان در ایران و در آنجا روشن خواهیم ساخت که بهم افتادن سرداران اسکندرمقدونی پس از او چه جنگها و خونریزیها و چه قتل و غارتها را باعث گردید و برای ملل و مردمان آن روز نزاع جانشینان او چقدر گران تمام شد. اثر از نظر یونانیها هم در خود اسکندر دقیق شویم می بینیم که او به یونان ضرر و سارتهایی رسانید که دیگر ترمیم نشد: یونان در دوره هخامنشی با وجود اینکه برها حملات ایرانیان را دفع می کرد باز از آنها بیم داشت و این بیم یونان را از هر از می داشت که بیدار بوده آزادی خود را حفظ کند، اخلاق و عادات ملی را از دست ندهد و موسسات تاریخی را پایدار بدارد. این بیداری، این جد و جهد و انوش و عمل نتایجی نیکو برای یونان داشت. بهترین دلیل این معنی ترقی حیرت آور یونان است پس از جنگهای ایران و یونان که اثرات آن در علوم و ادب و صنایع زمان ما باقی است، بگونه ای که قرن پریکلس را قرن طلایی آتن خوانده اند. از آن پس هم یونان کم و بیش چنین بود. ولی از وقتی که دولت هخامنشی منقرض گشت، یونان دیگر بیمی نداشت و چون طوق بندگی مقدونیه را بگردن انداخت با سرعتی حیرت آور رو به انحطاط رفت، در سده های بعد هم یونان به آن درخشندگی سابق خود برنگشت زیرا خود تابع بیزانس یا دولت روم شرقی بود؛ یونانی که آنهمه مردان بزرگ بوجود آورد، مردانی که بعضی آنها پس از ۲۴ قرن در فلسفه و ادب و هنرهای زیبا هنوز بر افکار و سلیقه های ما استیلا دارند؛ همان سرزمینی که در مقابل شاهانی مانند داریوش اول و خشایارشا برای حفظ

استقلالش چنان پا فشرد که باعث حیرت مردمان معاصر و سده های بعد گردید، در زمان مهرداد ششم، پنت یعنی یکی از اعقاب شاهان یونان با شعف حاضر شد جزو دولت او گردد. شرح این وقایع در تاریخ دولت اشکانیان نوشته این قلم آمده است.

ستایش کنندگان اسکندرمقدونی از صفات بزرگ او این معنی را می دانند که هیچگاه مغلوب نشد. بعقیده ما عدم مغلوبیت به تنهایی برای ستایش کسی کافی نیست. چرا که اگر وقتی مستحق ستایش است که لااقل بیش از خراب کردن آباد کند. علاوه بر این باید در نظر داشت که او با چه کسی طرف بود؟ بادیولتی که در انحطاط کامل امرار وقت می کرد و متلاشی می گشت. اگر اسکندرمقدونی بطرف ایتالیا رفت بود قول تیتلیو زود معلوم می گشت که تفاوت بین سرداران رومی و داریونی که در ابتدای جنگ فرار می کرد چقدر است. اسکندرمقدونی دیگر که پادشاه اسپرینده در زمان زاده اسکندرمقدونی بود حقیقتی را بیان کرده است که یادآوری آن در اینجا هم مفید است: وقتی که به او گفتند که اسکندرمقدونی ثانوی در آسیا فتوحات نمایی کرد و حال آنکه او در ایتالیا هنوز کاری بزرگ انجام نداده، جواب داد: «او داسا با ایتالیا طرف است و من در ایتالیا با مردان می جنگم».

بعقیده شادروانان پیرنیا و ده خدا، فتوحات اسکندر مقدونی در ایران را باید ناشی از دو چیز دانست: ۱- از زحمات فیزیکی و تشکیلاتی فالانژهای مقدونی، ۲- از نبودن سرداران لایق در ایران که از انهمه وسایل مادی و معنوی، از دریاها، مواقع نظامی، رودها، تنگها، دشتها و غیره استفاده کنند تا اسکندرمقدونی نه راه پیش داشته باشد و نه راه پس. شرح صور این نظر را بگونه ای کامل ثابت کرد: اتحاد یک مشت مردم، لشکری را که در همه جا تا آن زمان فاتح بود هفت ماه معطل و بازها در یاس و ناامیدی غرق و رستخت، ممکن است گفته شود که سرانجام مغلوب گشت. درست است ولی اگر بحریه ایران به کمک آنها آمده بود آیا باز مغلوب می شد؟

سرانجام یک چیز می ماند: گویند که اسکندرمقدونی مشرق را برای تمدن یونان باز کرد. مشرق قدیم برای یونان پیش از آمدن اسکندرمقدونی هم به آسیا باز بود و گروه گروه یونانی در مصر، سوریه، آسیای کوچک و بابل پراکنده

- منظور از زنان، گروه زنان وخواجه سرایانی بود که داریوش در جنگ ایسوس با خود داشت و نیز حرمهای سرداران بسیار به خود آویزان کرده بودند و همین رفتارها آنها را مست و تنبل ساخته او و نیز غالب سرداران داریوش که زینتهای بود بگونه ای که با نفوذ فراوان از نظر شمار افراد با آن فضاحت در جنگ مغلوب مشت پابرهنه و رهبر آنها شدند.

بودند. دقتی در تاریخ تمدن یونان این مطلب را بخوبی ثابت می کند. اگر هدف اشخاصی که این نظر را دارند چنین باشد که چون اسکندرمقدونی باعث استیلای عنصر یونانی در مشرق شد مشرق و مغرب به یکدیگر نزدیک گشتند و تمدن یونانی در مشرق انتشار یافت، پس در اینجا باید لفظ مشرق قدیم را به معنایی دیگر فهمید، ولی چون نمی خواهیم بی مدرک و دلیل حرف بزنیم باید اثبات نظر خود را بجای دیگر محول داریم یعنی پس از این که تاریخ جانشینان اسکندرمقدونی و حکمرانی سلوکیها و روی کار آمدن اشکانیان و کارهای آنان و شاهان ساسانی را بیان کردیم تمامی این وقایع را در نظر گرفته ببینیم که مشرق قدیم به مغرب نزدیکتر شد یا بعکس بر خصومت بین مشرق و مغرب افزود. و دیگر اینکه آیا واقعاً تمدن یونانی در مشرق قدیم بعمق رفت و از خود اثری مهم گذارد؟

از آنچه گفته شد به این نتیجه می رسیم که اسکندرمقدونی شخصی بود دارای صفاتی بسیار از غرب ربد، ولی جهانگیری های او مشقات و مصایب بی حد و حصر برای ملل و مردمان از زمان تدارک کرد و بنابراین هرگاه از نظر منافع بشر بنگریم او بیشتر گرفتار بسیار کمتر داد. با وجود این کشورگشاییهای او دوره جدیدی در مشرق قدیم گذراند. در ایران تا قوت یافتن دولت اشکانی و در آسیای کوچک، سوریه، و مصر استیلای رومی ها در اینجا و آنجا امتداد یافت. ما در اینجا از بعضی خطاهای اسکندرمقدونی مانند کشتن پارمنیون، زجرهای فیلوئاس، قتل کلیئوس و کالیستن، اعدام حساب هفستیون و غیره چیزی نگفتیم زیرا او در مقابل این لغزشها کارهای خوب هم کرد و دیگر اینکه وقتی که درباره اشخاصی مانند اسکندرمقدونی قضاوت می شود باید به افق نظر توسعه داد و چنانکه می گویند مته روی دانه خشخاش نگذاشت. او هم انسان بود و انسان نه از عیب مبری است و نه از خطا و لغزش مصون. تاریخ بیهقی که در نقل رویدادهای تاریخی خود هیچوقت از راه صواب منحرف نمی شود درباره اسکندرمقدونی می نویسد: ما اعجب مثل العرب: نار الحلفاء سریعة الانطفاء، چه اسکندرمقدونی مردی بود که آتشوار، سلطانی وی نیرو گرفت و بر بالا شد، روزی چند سخت اندک، و پس خاکستر شد. . . وی دارا را که ملک عجم بود و فوراً را که پادشاه هند بود بکشت و با هر یکی از این دو تن او را زلتی دانند سخت زشت و بزرگ. پس اسکندرمقدونی مردی بوده است با طول و عرض و

بانگ و برق صاعقه چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد و به پادشاهان روی زمین بگذشته و بباریده و باز شده. فکانه سحابة صیفین قليل نقشع^۱.



^۱ - بنقل از تاریخ بیهقی، چاپ ادیب، صص ۹۰ و ۹۱.